



The Concordance of the Evolution Theory with Religious Teachings; Alvin Plantinga's God-based Evolution Theory and Daniel Dennett's Athiestic Criticisms

Hazhir Mehri*

Received: 03/01/2017 | Accepted: 02/07/2017

Abstract

The present paper discusses and studies Plantinga's intended context and meaning regarding the Evolution Theory - which we have named as "God-based Evolution" - based on the foundations and premises of reformed epistemology which is one of the examples of his religious scientific theories; in the next part of the paper Dennett's criticisms as a New Darwinian atheist on Plantinga's "God-based Evolution" have been modified and finally, the writer evaluates and judges the views of these two philosophers in order to reach a final conclusion. In order to briefly explain these two views, it must be said that according to Plantinga Evolutionism and Creationism are cultural concepts that act as ideological indicators; in contrast, Dennett accepts an exclusively secular or godless view in order to understand evolution. According to him, Darwin's idea regarding the Evolution Theory is dangerous and is like a cosmological acid that absorbs the concepts of God, religion and later the "Theory of Creationism" into itself. But Plantinga, in defense of his view, believes in the existence of Divine action from evolutionary biology which is important in contemporary discussions about the relation between biology, philosophy and theology.

Keywords:

Evolution, New Darwinism, reformed epistemology, atheism, natural selection.

* Ph.D, student of Theology - Philosophy of Religion, Islamic Azad University, Science and Research Department, Tehran | hazhirmehri@gmail.com



سازگاری نظریه تکامل با آموزه‌های دینی؛ نظریه تکامل خدابنیاد آلوین پلنتینگا و نقدهای ملحدانه دانیل دنت

هژیر مه‌ری*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۰۸ | تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۴/۱۱

چکیده

در مقاله حاضر مفاد و معنای مورد نظر پلنتینگا از نظریه تکامل که ما نام آن را «تکامل خدابنیاد» نهادیم - بر اساس مبانی و پیش‌زمینه معرفت‌شناسانه اصلاح شده که یکی از نمونه‌های نظریه علم دینی اوست - بحث و بررسی می‌کنیم و سپس نقدهای دنت - به عنوان یک تئوداروینیس‌م ملحد - بر نظریه «تکامل خدابنیاد» پلنتینگا مورد جرح و تعدیل قرار می‌دهیم و در نهایت، ارزیابی از آرای دو فیلسوف با داوری نگارنده بعمل می‌آید تا به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نهایی برسیم. برای توضیح مختصر این دو دیدگاه بایستی گفت از نظر پلنتینگا تکامل و خلقت‌گرایی مفاهیم فرهنگی هستند که به عنوان نشانگرهای ایدئولوژیک عمل می‌کنند. در نقطه مقابل، دنت برای درک تکامل، یک دیدگاه منحصراً سکولار و یا بی‌خدایی را تأیید می‌کند، از نظر دنت ایده داروین در نظریه تکامل خطرناک است و همانند اسید کیهانی است که مفاهیم خدا و دین و متعاقباً «نظریه خلقت‌گرایی» را در خود ذوب می‌کند، ولی پلنتینگا برای دفاع از نظریه‌اش معتقد است، ستون الهی از زیست‌شناسی تکاملی وجود دارد که برای بحث‌های معاصر در رابطه بین زیست‌شناسی، فلسفه و الهیات اهمیت دارد.

کلیدواژه‌ها

تکامل، تئوداروینیس‌م، معرفت‌شناسی اصلاح‌شده، بی‌خدایی، انتخاب طبیعی.

۱. مقدمه

به نظر می‌رسد، در نظریه تکامل تعهد به انتخاب طبیعی به عنوان مکانیزمی است که در اثر تغییرات بیولوژیکی رخ داده است. و به عنوان یک نتیجه از تغییرات شانس (تصادف) در سطح ژنتیکی، تغییرات موجود در ارگانیسم‌ها سبب می‌شود تا بعضی از آن‌ها با محیط خود سازگار شوند و به عنوان یک نتیجه، طبیعت دنبال «انتخاب» این ارگانیسم‌های سازگار بهتر و حذف رقباست و این نظریه ریچارد داوکینز^۱ در کتاب ژن خودخواه^۲ به عنوان یک تئوداروینیسم در تعدیل نظریه تکامل است. بنابر این، می‌توان گفت از طریق فرایند انتخاب طبیعی است که زیست‌شناسی تکاملی راه را توضیح می‌دهد که ما می‌توانیم برای تنوع گونه‌های موجود در جهان توضیح دهیم. هرچند در میان نظریه‌پردازان تکاملی در مورد احتمال تصادفی بودن تکامل اختلاف نظر وجود دارد.

بسیاری از زیست‌شناسان استدلال می‌کنند که زیست‌شناسی هیچ نظم، هدف یا معنایی را در طبیعت آشکار نمی‌کند. برای بعضی از تصادفات تغییرات تکاملی شواهد قطعی است که در طبیعت هیچ هدفی وجود ندارد. ریچارد داوکینز در کتاب ساعت‌ساز نابینا^۳ اظهار داشت که «اگرچه ممکن است آتیسیم پیش از داروین منطقی باشد، اما داروین این امکان را داشت که به عنوان یک ملحد ذهنی تحقق یابد» (Dawkins, 1986, p. 234). در کتاب خداحافظی از خدا^۴، داوکینز نوشت:

جهان که با تفکر تکاملی آشکار شده است، دقیقاً دارای خواصی است که ما باید انتظار داشته باشیم، یعنی، هیچ طراحی، هدفی، شر و چیز خوب، جز یک سازنده نابینا بی تفاوت و بی رحم وجود ندارد (Dawkins, 2003, p. 152).

دانیل دنت^۵ هم بدون هیچ قید و شرطی می‌نویسد:

آن را دوست دارم و از آن متنفر هستم، پدیده‌هایی مانند این [هسته ای] قلب قدرت

1. Richard Dawkins

2. *The Selfish Gene*

3. *The Blind Watchmaker*

4. *The Improbability of God*

5. Daniel Dennett

ایده داروینی را نشان می‌دهد. یک مایع غیرمجاز، غیرفعال، رباتیک و بی‌نظیر از ماشین آلات مولکولی مبنای نهایی تمام چیزها و در نتیجه معنا و در نتیجه هوشیاری در جهان است (Dennett, 1996, p. 234).

بر خلاف موقعیت نوداروینسم‌های ملحد چون دنت و داوکینز، آلوین پلنتینگا استدلال می‌کند که دکترین خلقت هیچ چیز را به چالش نمی‌کشد. پلنتینگا هرگونه مفهوم خروج الهی از جهان را رد می‌کند. پلنتینگا فکر نمی‌کند که خدا «اجازه» رفتار موجودات خود را به نحوی که آن‌ها انجام می‌دهند، صادر می‌کند. به همین ترتیب، پلنتینگا یک «الهیات فرایندی» را رد می‌کند که از بی‌ثباتی خدا و قدرت مطلق او (و همچنین دانش او در آینده) گفته می‌شود که خداوند با جهان و همه چیز در آن در حال تکامل یا تغییر است. برای پلنتینگا چنین دیدگاه‌های نسبت به خدا و یا خلقت عادلانه نیستند. موجودات چیزی هستند که آن‌ها (از جمله آنهایی که آزاد هستند) دقیقاً به این دلیل وجود دارند که خدا علت آن‌هاست. با اراده خدا جهان به وجود آمده است. به‌طور کلی، آزادی و یکپارچگی طبیعت، از طریق علیت خلاق خدا تضمین می‌شود. از سوی دیگر، گاهی متکلمین (برای مثال، غزالی) معتقدند خداوند وحی خود را از انزوای طبیعت و تاریخ حفظ کرد، اما بیش از این حد، انکار علل واقعی و فاعلیت خداوند در طبیعت است. اگر ما از نظریه پلنتینگا پیروی کنیم، می‌بینیم که نیازی نیست که بین دیدگاه خلقت به عنوان تمرین دائمی قدرت مطلق الهی و حوزه زیست‌شناسی تکاملی، یکی را انتخاب کنیم. در واقع، این دو با هم سازگار هستند و از نظر پلنتینگا تکامل ابزار الهی برای آفرینش است.

۲. استدلال تکاملی پلنتینگا علیه طبیعت‌گرایی

بین علم و دین تضادی ظاهری و در عین حال تطابقی عمیق وجود دارد. و بین علم و طبیعت‌گرایی نیز تطابق ظاهری و در عین حال تضادی عمیق وجود دارد. تا کنون نیمه نخست نظریه پلنتینگا بسط داده شده و اینک نوبت به نیمه دوم آن رسیده است.

۲.۱. تطابق ظاهری

پلنتینگا تصور می‌کند که چندان ضرورتی به این استدلال نباشد که دست‌کم بین طبیعت‌گرایی و علم تطابق ظاهری وجود دارد. متخصصان طبیعت‌گرایی این مسئله را به‌قدر کافی شرح و بسط داده‌اند. آن‌ها بَیْر خود را به دیرک علم با میخ کوبیده‌اند. آن‌ها خود را در ردا و پوشش علم پیچانده‌اند و با اطمینان مدعی‌اند که طبیعت‌گرایی بخشی از جهان‌بینی علمی است و پیشرفتِ دانش مدرن طبیعت‌گرایی را خرافه می‌داند؛ موضوعی که شاید در دوران پیش‌اعلمی قابل قبول و حتی قابل فهم و معنادار بود، اما اکنون دانش مدرن جایگزین آن شده است و آن را کنار زده است. یکی از عبارات‌های جذابی که در این جا وجود دارد، عبارت «همان‌گونه که ما اکنون می‌دانیم» است؛ ما پیش‌تر غرق در جهل و خرافه بودیم، اما اکنون به برکت علم، در نهایت، حقیقت را دریافته‌ایم (Dawkins, 1986, p. 5).

از نظر پلنتینگا، همهٔ این‌ها یک اشتباه محض و فاحش است. طبیعت‌گراها به‌طور معمول صرفاً توضیح نمی‌دهند که چرا آن‌ها فکر می‌کنند که علم، طبیعت‌گرایی را تأیید یا تضمین می‌کند. آن‌ها معمولاً با استناد به نظریهٔ داروین وجود خداوند و توحید ادیان را زیر سؤال می‌برند. مطابق نظر استفان. جی. گولد^۱، پیش از داروین ما گمان می‌کردیم که خدای مهربان ما را خلق کرده است، اما اکنون پس از داروین فهمیده‌ایم که هیچ‌نگهبان روحانی مؤثری در امور طبیعت نظارت و دخالت ندارد. جورج گیلرد سیمپسن^۲ این حرکت را ثانیه‌گذاری کرد: انسان نتیجهٔ یک فرایند طبیعی بی‌هدفی است که این فرایند اصلاً به او فکر نمی‌کند (Plantinga, 2011, p. 644). از نظر پلنتینگا، این مسئله نتیجهٔ یک خلط است؛ خلط بین تکامل هدایت‌شده و هدایت‌نشده، بین علم دقیق و حساب‌شده و ملحقات و اضافات فلسفی. او معتقد است که نظریهٔ علمی تکامل به معنای دقیق کلمه به‌طور کامل با این تفکر که خدا روند تکامل را طراحی و هدایت کرده و جهت می‌دهد به نحوی که هدف یا اهداف خاصی را دنبال می‌کند، تطابق دارد.

مطلب دوم طبیعت‌گرایی را تأیید می‌کند، اما بخشی از علم نیست و از این رو، شایستهٔ احترامی که در خور علم باشد هم نیست. و خلط این دو (خلط نظریهٔ علمی با نتیجهٔ انضمام و افزودن آن به

1. Stephen.Jay.Gould

2. George Gaylord Simpson

این نظریه است، خلط تکامل به معنای دقیق کلمه با تکامل هدایت‌ناشده (نه شایسته احترام، بلکه مستحق تحقیر و انزجار است) (ibid., p. 646). بنابراین، پلنتینگا معتقد است که علم بیشتر با «توحید» تطابق دارد تا با طبیعت‌گرایی. توحید در قیاس با طبیعت‌گرایی بسیار هم‌دل‌تر و مهربان‌تر است و مأمّن بهتری برای آن به‌شمار می‌رود. در واقع، این توحید و نه طبیعت‌گرایی است که شایستگی آن را دارد که «جهان‌بینی علمی» نامیده شود.

۲.۲. تضاد عمیق

برخلاف تطابق ظاهری بین طبیعت‌گرایی و علم (بر خلاف تمام مدعیات مبنی بر این که علم با طبیعت‌گرایی تطابق دارد، آن را تأیید می‌کند، متضمن آن است و با آن سازگار است)، واقعیت آن است که علم و طبیعت‌گرایی به هیچ وجه با هم سازگار نیستند. واقعیت آن است که بین طبیعت‌گرایی و علم، تضاد، ناسازگاری و عدم تطابق عمیق وجود دارد.

پلنتینگا می‌گوید بین طبیعت‌گرایی و تکامل و در نتیجه بین طبیعت‌گرایی و علم، تضادی عمیق و اجتناب‌ناپذیر وجود دارد (ibid., p. 66). بحث پلنتینگا ناظر به نظریه علمی تکامل نیست و به سود این نتیجه که تکامل هدایت‌ناشده نمی‌تواند مخلوقاتی واجد توانایی تولید باور پدید آورده هم نیست. پلنتینگا در خصوص این موضوع بسیار تردید دارد، اما این مسئله نه مقدمه استدلال پلنتینگا است و نه نتیجه آن. باوجود این، استدلال او به سود این نتیجه‌گیری هم نیست که طبیعت‌گرایی نادرست است، هرچند پلنتینگا باور دارد که این‌طور است. استدلال پلنتینگا آن است که طبیعت‌گرایی با تکامل که یکی از ارکان علم‌گرایی و مدرنیته است، قابل پذیرش نیست.

۲.۳. قیاس

در مقام قیاس می‌توان گفت: من نمی‌توانم باور کنم که باوری وجود ندارد یا این که هیچ‌کس باور درستی ندارد یا باورهای من همه نادرست‌اند. این مسائل همه ممکن‌اند، اما من نمی‌توانم آن‌ها را باور کنم. به همین منوال استدلال پلنتینگا آن است که نمی‌توان هم‌زمان به طبیعت‌گرایی و نظریه علمی تکامل باور داشت. اگر استدلال پلنتینگا قانع‌کننده باشد. نتیجه آن خواهد بود که تضاد عمیق و جدی‌ای بین طبیعت‌گرایی و تکامل وجود دارد و متعاقباً همین تضاد عمیق بین طبیعت‌گرایی و

علم وجود دارد.

آنچه تکامل - در بهترین حالت - متعهد می‌شود تنها این است که رفتار ما با شرایطی که در آن نیاکان ما خود را یافتند، مطابقت داشته باشد. از این رو، باورهای درست را تضمین نمی‌کند. باورهای ما باید عمدتاً درست باشند، اما هیچ دلیل خاصی وجود ندارد که فکر کنیم آن‌ها درست هستند. انتخاب طبیعی نه به حقیقت، بلکه به رفتار مناسب و بایسته تمایل دارد. این چیزی است که پاول چرچلند^۱ آن را «تردید داروین» نام می‌نهد. چگونه ما این تردید داروین را توضیح دهیم؟ آیا می‌توانیم اندکی دقیق‌تر آن را مطرح کنیم؟

در این جا ایده «احتمال مشروط» مؤثر خواهد بود. این یک ایده آشناست که می‌توان آن را بلافاصله به کار برد. احتمال مشروط یک گزاره p بر گزاره q احتمالی است که p صادق است نظر به این که (مشروط بر اینکه) q صادق باشد.

در نظر بگیرید احتمالی را که در آن آقای «الف» هشتاد سال عمر خواهد کرد، نظر به این که او الان سی و پنج سال دارد، به شدت سیگار می‌کشد، اضافه وزن دارد، تنها فست‌فود می‌خورد، اصلاً ورزش نمی‌کند و تمام پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایش در پنجاه سالگی مرده‌اند؛ این احتمال خیلی ضعیف است. مخالف این احتمال آقای «ب» است که اکنون هفتادساله است، اصلاً سیگار نکشیده است و بسیار مراقب رژیم غذایی خود است، در روز ده کیلومتر می‌دود و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های او بیش از صد سال عمر کرده‌اند و این احتمال بسیار بیشتر است. ما با این تلقی از احتمال مشروط می‌توانیم تردید داروین را به این ترتیب بیان کنیم که این که توانایی‌های شناختی ما قابل اعتمادند، یک احتمال مشروط است، نظر به این که طبیعت گرایی با این گزاره که ما از طریق تکامل به وجود آمده‌ایم ضعیف باشد.

۳. طبیعت‌گرایی و ماتریالیسم از دیدگاه پلنتینگا

نخست، باید توجه کنیم که تقریباً تمام طبیعت‌گراها درباره ماهیت و وجود انسان، ماتریالیست نیز هستند؛ آن‌ها معتقدند که انسان‌ها اشیاء مادی‌اند. از این چشم‌انداز، یک شخص انسانی یک جوهر یا نفس غیرمادی نیست که با جسم مادی ارتباط داشته باشد یا واجد یک جسم مادی باشد. این طور

1. Paul Churchland

هم نیست که یک انسان، ترکیبی باشد که یک جزء غیرمادی داشته باشد. انسان‌ها نفس، ذهن یا خود غیرمادی ندارند. در عوض، ماتریالیست گمان می‌کند که یک شخص صرفاً همان جسم و بدن مادی است. آن‌ها سه نوع دلیل برای ماتریالیسم می‌آورند. نخست، طبیعت گراها اغلب استدلال می‌کنند که دونالیسم (نظریه‌ای که می‌گوید انسان، یک نفس است یا جوهر است که به جسم متصل شده است) ایده‌ای ناسازگار است و یا در معرض دشواری‌های فلسفی قرار دارد و از همین رو، آن‌ها می‌گویند که ما عقلاً مجبوریم که ماتریالیست باشیم. مجموعه‌ای از این ایرادات به دونالیسم را می‌توان در کتاب دانیل دنت با عنوان تبیین آگاهی^۱ دید.

عمده‌ی ایرادات و اشکالات (از جمله ایرادات دنت) به شدت ضعیف‌اند و هیچ‌کس که از قبل به ماتریالیسم باور ندارد، آن‌ها را قانع‌کننده نمی‌یابد.

دلیل دوم که تا حدی دلیل موجه‌تری به نظر می‌رسد این است که بسیاری از طبیعت‌گراها گمان می‌کنند که این که ما به ذهن، نفس یا روح جاودان اعتقاد نداشته باشیم و اعتنا نکنیم، صرف داشتن این عقاید خود بخشی از طبیعت‌گرایی است. البته، بیان این که طبیعت‌گرایی دقیقاً چیست، کار چندان آسانی نیست، اما به هر حال می‌توان گفت که طبیعت‌گرایان اعتقادی به نفس یا روح جاودان ندارند. بنا به اعتقاد طبیعت‌گرایی هیچ شخصی به اسم خدا یا چیزی شبیه او وجود ندارد و بنابر این، نفس‌های جاودان بسیار شبیه خدایی هستند که خود فی نفسه یک نفس (روح) جاودان است. این دلیل یک دلیل واقعاً قانع‌کننده است (البته، برای طبیعت‌گراها)، اما کاملاً مسلم و قطعی نیست و این به دلیل ابهامی است که در مفهوم طبیعت‌گرایی نهفته است.

دلیل سوم به این شرح است: طبیعت‌گراها به‌طور معمول تکامل داروین را تأیید می‌کنند، اما آن‌ها می‌پرسند که چگونه یک نفس جاودان از طریق فرایندهایی که دانش تکاملی مطرح می‌کند، می‌تواند به وجود آید؟ این جاست که ریچارد داوکینز می‌گوید: «اخلاقیات کاتولیک مستلزم وجود یک خلیج بین هموساپین‌ها و بقیه حیوانات است. این خلیج اساساً ضد تکامل‌گرایانه است» (Dawkins, 1998, Vol. 18, p. 89).

این دلایل مشخصاً به نتیجه نمی‌رسند، اما اغلب طبیعت‌گراها آن‌ها (و شاید دیگر استدلال‌های مربوط به ماتریالیسم) را - دست کم به لحاظ عقلی - قانع‌کننده می‌دانند. به همین دلایل و شاید

دلایل دیگر از این دست، اغلب طبیعت گراها در خصوص انسان‌ها ماتریالیست هستند. برای مقاصد گفتار حاضر پلنتینگا می‌خواهد که ماتریالیسم را شبیه طبیعت گرایی بداند. از این رو، طبیعت گرایی را واجد ماتریالیسم می‌داند و آنچه علیه آن استدلال می‌کند، عبارت است از ارتباط نظریه جدید تکامل و طبیعت گرایی که این دومی شامل ماتریالیسم می‌شود.

۳.۱. باورها به مثابه ساختارهای عصبی

اکنون از نگاه یک ماتریالیست، باور از چه نوعی است؟ فرض کنید که شما یک ماتریالیست هستید و باز فکر کنید (همان‌طور که ما معمولاً فکر می‌کنیم) که چیزهای زیادی به عنوان باور وجود دارد، اما اگر این گونه چیزها باور باشد و اگر آن‌ها ساختارها و رویدادهای عصبی باشند، آن‌ها دو نوع ویژگی کاملاً متفاوت خواهند داشت. از یک سو، آن‌ها ویژگی‌های عصب-روان‌شناختی یا شیمیایی-الکتربیکی خواهند داشت (که به اختصار آن‌ها را NP می‌نامیم). در میان این‌ها ویژگی‌هایی هستند، مانند ویژگی‌های مربوط به نورون‌های n و پیوندهای n* بین نورون‌ها؛ ویژگی‌هایی که تعیین می‌کنند که کدام نورون‌ها با نورون‌های دیگر باید مرتبط شوند، میزان سوختن در بخش‌های مختلف یک اتفاق چقدر است، چگونه این میزان سوختن به حسب پاسخ و واکنش به تغییرات درون داد تغییر می‌کند.

بنابراین، نظر به ماتریالیسم، باورها معمولاً رویدادهای عصبی دیرپایی هستند. به معنای دقیق کلمه آن‌ها ویژگی‌های NP دارند و افزون بر این، دارای ویژگی‌های محتوایی هستند: هر باور دارای فلان گزاره و فلان گزاره است به مثابه محتوایش. ویژگی‌های NP ویژگی‌های فیزیکی هستند. از سوی دیگر، ویژگی‌های محتوایی به عنوان مثال، این ویژگی که مثلاً تمام مردان میرا هستند، ویژگی ذهنی است. حال، بر طبق ماتریالیسم، چگونه ویژگی‌های ذهنی و فیزیکی با هم ارتباط می‌یابند؟ به‌طور خاص، چگونه ویژگی‌های محتوایی با ویژگی‌های NP مرتبط می‌شود؟ چگونه ویژگی محتوایی یک باور خاص با ویژگی‌های NP ی آن باور ارتباط دارد؟

۴. نظریه تکاملی پلنتینگا

تا این قسمت از مقاله با نگاهی کلی به پیش‌زمینه‌های علمی و معرفت‌شناختی نظریه پلنتینگا در مورد نظریه تکامل بایستی به این نکته توجه کرد که او معتقد است بین دین توحیدی و علم، در ظاهر

تضادی سطحی وجود دارد، ولی واقعیت این است آن‌ها عمیقاً با هم تطابق دارند و سازگار هستند. در عین حال، طبیعت‌گرایی و علم ظاهراً با هم سازگارند، اما در اصل عمیقاً با هم منافات دارند و در تضاد هستند. پلنتینگا معتقد است، عمده این تضاد ادعا شده غیرواقعی و توهم صرف است؛ البته برای توضیح این مطلب بایستی بگوئیم، منظور پلنتینگا از تضاد بین تکامل و باور مؤمنانه، در واقع تضاد ما بین علم و ایمان دینی و فعل خاص الهی و ایمان دینی و شیوه علمی شکل‌گیری باور است. البته، برخی تضادها (برای نمونه، تضاد بین دین توحیدی و مدعیات و نظرات گوناگون روان‌شناسی تکاملی) واقعی‌اند، اما در عین واقعی بودن، در موارد نادری نیز ظاهری هستند (به این معنا که این تضادها ضرری به کسانی که دین توحیدی را می‌پذیرند، وارد نمی‌کنند). اکنون بعد از طرح این پرسش که آیا علم با باور موحدانه در تضاد است یا خیر، پرسش دیگری را مطرح می‌کنیم: آیا علم، باور موحدانه را تأیید می‌کند و متقابلاً به ما دلیلی ارائه می‌دهد که این باور موحدانه را نیز بپذیریم؟ در این جا بایستی ملاحظاتی از علم جدید را بررسی کنیم، به ویژه، استدلال‌های منسجم و دقیق و استدلال‌های بیولوژیکی‌ای که مایکل بهی^۱ مطرح کرده است. در همین راستا ملاحظه می‌کنیم که این موارد را هم می‌توان به مثابه استدلال و هم به مثابه گفتمان طرح مسئله در نظر گرفت. البته، هر دو راه، محدودیت‌هایی دارد، اما همچنان می‌توانند تأییدی با اهمیت برای خداپرستی باشند. نتیجه این‌که، بین دین توحیدی و علم تطابق عمیق‌تر و کامل‌تری وجود دارد.

۴.۱. علم و تصویر الهی

علم و معرفت تجربی جدید غربی در دل توحید و یکتاپرستی مسیحیت شکل و رونق گرفته است. بعضی معتقدند این مسئله درست نیست و اعتبار علمی ندارد. برای مثال، برتراند راسل^۲ کلیسای مسیحی را مخالف رشد علم و نابوده‌کننده آن دانسته است. از همین رو، او با تاسف گفت که علم در چین پدید نیامد در عین حال، همان‌طور که او می‌گوید، گسترش دانش علمی در آنجا با موانعی که به گمان او کلیسا بر سر راه اروپاییان گذاشت، مواجه نبود، اما به نظر پلنتینگا حقیقت آن است

1. Michel Behe

2. Bertrand Russell

که این اروپای مسیحی بعد از رنسانس بود که علم جدید را به وجود آورد و این علم در جای دیگری به وجود نیامد. دانشمندان بزرگ بعد از رنسانس مانند کوپرنیک^۱، گالیله^۲، نیوتن^۳، رابرت بویل^۴، جان ویلکینز^۵ و ... مؤمن و به خدا اعتقاد داشتند. به این معنا، پلنتینگا دانش مدرن را یکی از میراث‌های مسیحیت می‌داند.

پلنتینگا معتقد است اصل قضیه، خیلی ساده است: علم در حداقلی‌ترین حالت ممکن، تلاشی است برای یادگیری حقایق مهم درباره جهانمان و خودمان. از نظر آلبرت انیشتین^۶، «از مهم‌ترین ویژگی‌های دانشمند خوب این که یک جست‌وجوگر واقعی حقیقت باشد» (Plantinga & Dennet, 2011, 74) بایستی خاطر نشان کرد انتظار ما از علم این نیست که به ما پاسخ هر سؤالی را بگوید، برای مثال، علم نمی‌تواند به ما بگوید که آیا برده‌داری بد است یا که خیر، ولی در عین حال ممکن است بتواند در مورد برخی پیامدهای اجتماعی یا اقتصادی برده‌داری به ما مطالبی بگوید. بنابراین، ما نباید انتظار داشته باشیم که علم مثلاً به ما پاسخ این مسئله را بدهد که آیا تثلیث در دین مسیحیت درست است یا خیر؟ چون بنظر پلنتینگا پاسخ به این سؤال، در حیطه وظایف علم نیست. ولی این مسئله هم بی‌معناست که بگوییم چون اکنون علم را در اختیار داریم، از دیگر منابع شناخت - برای مثال، دین و باورهای دینی - بی‌نیاز هستیم؛ بیان این مسئله مثل آن است که ما بگوییم اکنون که ما یخچال و ماشین‌های مدرن کشاورزی و ... داریم، دیگر نیازی به موسیقی نداریم.

علاوه بر این، علم برای فهم حقایق مهم درباره جهان و خود است، ولی این تنها تلاش نیست، بلکه راه‌های دیگری نیز هست که افراد از طریق آن تلاش می‌کنند تا حقایق جهان و خود ما را توضیح دهند. با بیان این مسائل، از تلاش‌هایی که در جهت کشف حقایق انجام می‌گیرد طبقه اصلی‌ای که علم بدان تعلق دارد، به هر روی، پلنتینگا در اینجا به علم می‌پردازد. به طور خاص، علم تلاشی سیستماتیک و منظم برای کشف این حقایق است، تلاشی با سازوکار تجربی. ارائه

-
1. Kopernikus
 2. Galilei
 3. Newton
 4. Robert Boyle
 5. John Wilkins
 6. Albert Einstein

گزارشی دقیق از این عنصر تجربه کار دشواری است، اما این عنصر از ضروریات لاینفک علم است و قلمرو علم را از فلسفه تفکیک می‌کند.

ولی سئوالی که در ذهن شکل می‌گیرد این است که باور مسیحی با این مسئله چگونه مرتبط می‌شود؟ این تطابق عمیقی که پلتنینگا مدعی آن هست، چیست؟ مطلب نخست، بسیار ساده است: این که انسان‌ها به صورت خداوند آفریده شده‌اند، قسمت اعظم تفکر مسیحی، یهودی و اسلامی است. این قضیه که ما انسان‌ها بر صورت خداوند خلق شده‌ایم، چند جهت و جنبه گوناگون دارد؛ اما مهم‌ترین جنبه آن، این است که خداوند عالم است و در واقع، علیم (دانای برتر یا مطلق) است. علیم بودن خداوند یعنی همه چیز را می‌داند، و به هر گزاره‌ای آگاه است، و به هر موضوعی اشراف دارد خواه آن گزاره یا قضیه صادق باشد یا کاذب. بر این اساس، ما انسان‌ها که بر صورت خدا خلق شده‌ایم نیز می‌توانیم چیزهای زیادی درباره خود خدا، جهان‌مان و خودمان بدانیم. با این وجود که آنچه ما می‌دانیم در برابر آنچه خدا می‌داند اندک است. با این حال، ما چیزهای زیادی می‌دانیم که مهم و ارزشمند هستند. این قضیه که ما بر صورت خداوند خلق شده‌ایم، به این معناست که خداوند، ما و جهان را به شکل خود خلق کرده است به این خاطر که ما بتوانیم چیزهای مهم درباره جهان و خودمان آگاهی داشته باشیم.

از نظر پلتنینگا:

تعریف علم مشخصاً عبارت است از گسترش راه‌های معمول ما برای بدست آوردن آگاهی بیشتر درباره جهان. بنابر این، به معنای دقیق کلمه، علم را می‌توان شامل توانایی‌ها و دارایی‌هایی دانست که به ما کمک می‌کند از طریق آن‌ها کسب معرفت می‌کنیم. فلذا، ادراک (به معنایی که ما با آن چیزی از محیط اطراف می‌آموزیم)، حافظه (که با کمک آن چیزی از گذشته را به یاد می‌آوریم)، بینش پیشینی (که به وسیله آن منطق و ریاضیات را یاد می‌گیریم) و ممکن است بحث همدلی توماس رید (که با کمک آن می‌توانیم افکار و احساسات افراد دیگر را درک می‌کنیم) و چه بسا مسائل دیگر، بایستی توجه داشت همه این‌ها در راستای علم‌آموزی قرار می‌گیرند و در این بین آنچه به علم مربوط می‌شود، توجه به راه‌های بنیادی آموختن است. البته، این مسئله را هم باید خاطر نشان کرد، درست است که ما با

کمک و استفاده از راه‌هایی علم می‌توانیم ابزارهایی (مثل تلسکوپ، الکترون، میکروسکوپ، دوربین‌ها) اختراع کنیم که دامنه توانایی‌های شناختی مان را بیش از پیش گسترش دهند و سبب پیشرفت ما شوند (Plantinga & Dennet, 2011, p. 5).

با توجه به توضیحات ذکر شده، اکنون این سؤال پیش می‌آید: چه چیزهای دیگری می‌توانیم درباره تناسب و یا تطابق بین توانایی‌های شناختی که داریم و جهانی که می‌خواهیم انکشاف کنیم، بگوییم؟ پلنتینگا، در پاسخ به این سؤال تنها به مسئله ادراک اشاره می‌کند؛ مشخصاً، علم مهم‌ترین منبع باور به جهان است و یکی از شروط موفقیت آن این است که ادراک عمدتاً در ما باورهایی را ایجاد می‌کند که در حقیقت، صادق هستند و بایستی گفت این قضیه اجتناب‌ناپذیر نیست. این امکان نیز وجود دارد که ادراک بالضروره باورهایی را در ما ایجاد کند که با یک‌دیگر سازگار هستند و یا اینکه یک شرط کاربردی و مؤثر دیگری را محقق می‌کنند، با در نظر گرفتن این که صادق باشند یا صادق نباشند.

۵. نقدهای دنت به نظریه تکامل و استدلال‌های پلنتینگا

دنت در کتاب علم و دین^۱ می‌گوید: پلنتینگا به چند نکته اشاره می‌کند که نگارنده در نخستین تفاسیر بر آن‌ها تأکید نداشت:

۱. پلنتینگا داستان سوپرمن دنت را گزاره‌ای خلاف عقل می‌داند. با وجود این، او به ما موجودات انسان همانند سوپرمن را یادآوری می‌کند که عمر چندانی نداشته‌اند و تنها عمر تعداد اندکی از آن‌ها به ۵۰۰ میلیون سال رسیدند. مسلماً این قضیه خلاف عقل متعارف است. پرسش آن است که آیا این قضیه «نسبتاً» خلاف عقل است؟ یعنی در مقایسه با جایگزینش؟ به نظر می‌رسد که کل سناریوی سوپرمن دنت به لحاظ منطقی (همان‌طور که فیلسوفان اصرار بر آن دارند) محتمل است و تناقض درونی ندارد، اما بارها و بارها قوانین و اصول متقن علمی را نقض می‌کند. این نکته دنت بود؛ چون دقیقاً همین حکم را می‌توان در مورد متولد شدن از باکره، راه رفتن روی آب، زنده کردن مرده، تبدیل آب به شراب و زنده شدن پس از تصلیب نیز صادر کرد. این مسائل برای هر کس جز برای یک مسیحی، خلاف عقل است درست مثل خلاف عقل بودن

سوپرمن دنت (Plantinga & Dennet, 2011, p. 46).

دنت می‌گوید اگر پلنتینگا مدعی است که او خود هر یک از این کارها را انجام داده، خوب اعتبار خود را از بین برده است. ما به خوبی می‌دانیم که موجودات شبه انسان و انسان‌ها نمی‌توانند این قبیل کارها را انجام دهند. پلنتینگا نیز می‌گوید نمی‌تواند بفهمد که چرا سوپرمنیسم دنت از هر جهت شبیه این گزاره اوست: «خدا روند تکامل را هدایت کرده تا آن نوع مخلوقی را که می‌خواهد ایجاد کند». این مسئله خیلی جالب است و به دنت نشان می‌دهد که چگونه ایمان پلنتینگا، تفکرات او راجع به تکامل را منسجم و منضبط کرده است. به نظر دنت، پلنتینگا می‌خواهد تا خدا را عاملی باهوش و بدون جسم بداند و آن‌قدر به خود مطمئن است که نمی‌تواند بفهمد که این دو داستان چقدر شبیه هم هستند (داستان خدا و سوپرمنیسم). به نظر دنت، خدا هم مثل سوپرمن باهوش است و می‌تواند معجزه کند و خیلی به هموساپین‌های روی زمین علاقه دارد. تفاوت اصلی آن است که سوپرمن شل می‌پوشد و می‌پرد.

در جلسه پرسش و پاسخ^۱، از دنت سؤال شد، می‌شود که در جواب استدلال شما گفت که خوب، صدها میلیون به داستان (خدای) پلنتینگا باور دارند، حال آن‌که کسی به سوپرمن شما اعتقاد ندارد. جواب دنت، منفی بود. به نظر دنت داستان پلنتینگا نخستین بار در زمان جهالت علمی مطرح شده است. وقتی که تقریباً هیچ کس نمی‌دانست که زمین گرد است و هیچ کس هیچ چیز در مورد آن نمی‌دانست. امروزه مردم خیلی آگاه‌ترند، «اگرچه من چند میلیون دلار بدهید تا در لامپ صنعتی و مغالطه و سفسطه سرمایه‌گذاری کنم و چند هزار سال هم به من فرصت بدهید تا این داستان را پخته کنم، بعد خواهید دید که می‌توانم چند سوپرمنیست بسازم» (ibid.).

پلنتینگا این فرضیه را مطرح نکرد که عیسی روند تکامل را طراحی و هدایت کرده است، بلکه گفت که خدا این کار را کرده است. خدا عیسی نیست و شاید خدا بتواند کارهایی بکند که عیسی نمی‌تواند انجام دهد. دنت، نتیجه می‌گیرد که خدا نباید برای این که سبب شود تغییرات و موتاسیون‌های^۲ درستی به وجود آیند، از دو دست یا انگشتانش یا ابزار علمی استفاده کند. او صرفاً با امر و دستور این کار را انجام می‌دهد. مشخص است که پلنتینگا از هر منبعی که من برای تقویت

۱. اشاره به مناظره دنت و پلنتینگا در سال ۲۰۰۹.

۲. جهش و تغییر ژنتیکی است که در طی این فرآیند صفات ژنتیکی یک گونه خاص را مورد تغییر قرار می‌دهد.

سوپرمنیسم خودم استفاده می‌کنم، برای تقویت و تأیید فرضیه‌اش استفاده می‌کند (ibid., p. 47).

۲. پلنتینگا می‌گوید که مدعای من مبنی بر این که طبیعت‌گرایی تلویحاً، فرض مبنایی دادگاه‌ها و پژوهش‌های علمی است، مشخصاً نادرست است. برای مثال، در فیزیک این فرض وجود ندارد که هیچ شخصی مانند خدا وجود ندارد. واقعاً؟ حتی تلویحاً؟ وقتی یک فیزیکدان اثبات می‌کند که یک سنگ که از ارتفاع می‌افتد با سرعت ۸.۹ متر سقوط می‌کند، آیا این مسئله تلویحاً بیانگر آن نیست که هیچ شخصی (مثلاً خدا) دخالت خواهد کرد تا سرعت را تنظیم کند؟ فیزیکدانان به‌طور معمول هیچ شرط نقضی (شرط رهایی)، به‌جز این که خدا بخواهد که دخالت کند، نگذاشته‌اند، چون این امر تلویحاً بیان می‌کند که هیچ‌گاه چنین «احتمالی» جدی گرفته نمی‌شود (ibid., p. 48).

در عرصه علم نیز در احکامشان از همین کنش طبیعت‌گرایانه پیروی می‌کنند و از این‌رو، هیچ‌گاه با مسائلی مثل مشکلی که دنت با پلنتینگا دارد روبه‌رو نمی‌شوند. طبیعت‌گرایی یک فرضیه بی‌اعتبار و باطل است و این بدان معناست که همیشه می‌توان کوشید که نشان داد که یک معجزه یکی از راه‌های نقض طبیعت‌گرایی است.

در هر صورت، پلنتینگا همچنان باید تصمیم بگیرد که آیا ما می‌خواهیم از میکِل بهی به عنوان یک طبیعت‌گرا دفاع کنیم یا بپذیریم که او یک متفکر الهی‌دان است و نه یک محقق که با قوانین علمی سر و کار دارد. به نظر دنت، بهی مدعی است که یک طبیعت‌گرای خوب، محقق است که از روش‌های استاندارد علمی برای نشان‌دادن پیچیدگی تحویل‌ناپذیر استفاده می‌کند و دفاع قاطعانه پلنتینگا از بهی عملاً او را تضعیف می‌کند. این مسئله همچنین اعتقاد دیرپایی را تأیید می‌کند که استفان جی گولد آن را NOMA نامید؛ این اصطلاح که مخفف آموزه‌های ناهمپوشان است، مدعی است که علم و دین به موضوعات متفاوت می‌پردازند و از این‌رو، هیچ‌گاه نمی‌توانند با هم در تضاد باشند؛ نه دنت طرفدار آن است و نه پلنتینگا. پلنتینگا مسلماً علم بیولوژی تکاملی را به‌گونه‌ای می‌بیند که با باورهای دینی‌اش همپوشانی دارد و او را وامی‌دارد تا به دنبال یک چیزی قابل عرضه برای ابطال آن علم بگردد و بدون شک وقتی نارضایتی‌اش را از داروین‌یسم بیان می‌کند، در واقع، مخاطبش مسیحیان و مسلمانان و دیگر دین‌داران هستند.

دنت گمان می‌کند که تنها یک باور عمیق مسیحی که گزاره بهی را درست می‌انگارد، می‌تواند توضیح دهد که چرا متفکری به پیچیدگی پلنتینگا می‌تواند از این کلاف سردرگم نجات یابد. حال، این سؤال پیش می‌آید که آیا پلنتینگا می‌تواند یک بیولوژیست معتبر و خوش‌نام را بیابد که با نظرش

مبنی بر این که بهی را باید جدی گرفت، موافق باشد؟ وقتی گولد یا مایکل روزبش^۱ و یوژین اسکات^۲ از مرکز ملی آموزش علم تأکید می‌کنند که عملاً هیچ تضادی بین بیولوژی تکاملی و دین وجود ندارد؛ آن‌ها در واقع، مسیحیان و مسلمانان وفادار و مخلص را قانع کرده‌اند. پلنتینگا با آن دسته افراد قانع‌نشده‌ای سخن می‌گوید که کاملاً می‌دانند که تضاد وجود دارد.

برخی از طرفداران طراحی هوشمند استدلال می‌کنند که تلاش‌های دیپلمات‌های علمی ضررش بیش از نفعش است و نادانسته بسیاری از عوام را متقاعد می‌کند که دانشمندان به مردم دروغ می‌گویند تا سبب شوند تکامل در مدارس تدریس شود. به نظر دنت، بهتر است گفته شود که تضاد وجود دارد و علم پیروز می‌شود.

برخی از طرفداران «طراحی هوشمند» چنین استدلال می‌کنند که اگر داوکیز و دنت درست می‌گویند که بین بیولوژی تکاملی و دین تضاد وجود دارد، در این صورت، بیولوژی تکاملی، یک دین است و از این رو، تدریس آن در مدارس، نقض ممنوعیت تبعیض دولتی ادیان است.

دنت عقیده دارد مسیحیان می‌بایست باورهای اولیه‌شان در مورد ملکوت را رها می‌کردند؛ زمانی که انقلاب کوپرنیک اتفاق افتاد و می‌پذیرفتند که بسیاری از داستان‌های کتاب مقدس نه گزارش واقعی، بلکه مشتی افسانه (یا مؤدبانه‌تر بگوییم اسطوره) بوده است، آن‌ها وقتی که پژوهش‌های تاریخی و باستان‌شناختی نادرست بودن آن‌ها را نشان داد. آن‌ها اکنون باورهایشان در مورد خلقت را کنار خواهند گذاشت. البته، برخی کلیساها مدت‌هاست این کار را کرده‌اند (ibid., pp. 50-51).

۳. در مورد استدلال پلنتینگا در مورد طبیعت گرابی چه باید گفت؟ همان‌گونه که پلنتینگا می‌گوید، دنت همه را به‌جز مقدمه اول کنار می‌گذارد؛ چون دنت فکر می‌کند نادرست‌اند و اجازه نمی‌دهند مابقی استدلال را بررسی کند. مقدمه اول به زبان ساده به این شرح است: احتمال ضعیفی دارد که با پذیرش طبیعت گرابی و نظریه تکامل فعلی بتوان گفت که توانایی‌های شناختی ما قابل اعتمادند. او می‌گوید که برای این مقدمه، استدلالی دارد که دنت بدان توجه نکرده است. استدلال این است که حالات باور (نظر به E و N) حالات عصبی یک نوع هستند و افزون بر ویژگی‌های عصبی‌شان محتوا نیز دارند؛ یک باور (P)، باوری است که می‌تواند درست یا نادرست باشد.

1. Michael Rosbash

2. Eugenie Scott

پلنتینگا می‌گوید سه راه وجود دارد که این ویژگی‌ها را بتوان پیوند داد: با دخالت منطقی یا دخالت قانون شناختی، یا با هویت (ماتریالیسم تحویل‌گرایانه). این که سه احتمال مجزا برای طبیعت‌گرایی وجود دارد، هیچ تغییری در این استدلال ایجاد نمی‌کند؛ چون در این مورد گرچه (بر طبق N و E) موجودات صاحب باور، به نحوی سازگارانه رفتار می‌کنند، اما آن‌ها لزوماً صادقانه و درست رفتار نمی‌کنند. به گفته پلنتینگا «انتخاب طبیعی»، تصویری درست از باور صادق به معنای واقعی کلمه ارائه نمی‌دهد. مدعای اصلی آن است که نادرستی یک باور به هیچ وجه مانع سازگاری و ویژگی‌های عصب‌شناختی np که تا حدی به تحقق آن کمک می‌کند، نمی‌شود. دنت به این مدعا اشاره کرد و آن را رد کرد (ibid., pp. 51-52).

۴. دنت، در نهایت، می‌خواهد به پرسش فعلی پلنتینگا در مورد بازتولید ماشین‌های حساب دستی خیالی او بپردازد. به نظر پلنتینگا، این آزمون فکری آن‌چنان مختصر است که نمی‌توان آن را ارزیابی کرد و از همین رو، اجازه دهید جزء به جزء بگوییم تا بتوانیم ببینیم که تصور پلنتینگا تا چه میزان بی‌اعتبار است. فرض کنید که برخی ماشین‌های حساب بتوانند تولید مثل کنند و گاهی هم در تکثیر خود دچار خطا شوند که این امر به طراحی‌های الکترونیکی متفاوت آن‌ها بستگی دارد. برخی از این طراحی‌ها تا حدی با تولید مثل آن‌ها سازگاری دارد و باز فرض کنید که این ماشین‌های حساب صفحه‌های دارند که روی آن‌ها نشانه‌هایی ظاهر می‌شود و باز هم فرض کنید که هیچ موجود هوشمندی در طراحی آن‌ها نقش نداشته است. اکنون پلنتینگا می‌پرسد، چقدر این احتمال هست که اشکال روی صفحه‌ها حقیقت را بیان کند؟ پس می‌توان نتیجه گرفت که او فکر می‌کند پاسخ به‌طور مشخص، آن است که احتمال ضعیف است، اما این همه به این بستگی دارد که چگونه این دستگاه‌ها پول در می‌آورند. این ماشین‌های حساب نیروی برق خود را از جایی می‌گیرند و چون ما انسان‌ها تنها منبع متمرکز برق در زمین هستیم، ما باید برق آن‌ها را تأمین کنیم، یا شاید هم آن‌ها برق را از ما بگیرند. به سخن دیگر، ماشین‌های حساب با مشارکت انسان‌ها رشد و تکامل می‌یابند، مثل موش‌ها و سوسک‌ها و ساس‌ها (حال چه ما آن‌ها را اهلی کنیم و چه نکنیم). آن‌ها ممکن است دائماً در سراسر خانه گردش کنند و گهگاه ما را به گونه‌ای سرگرم کنند که در این صورت، نیازی نیست که نشانه‌های آن‌ها حقیقت را بیان کند (جز در مورد افسانه‌های قدیمی که درباره آن‌ها ساخته‌اند) (ibid., p. 52).

از سوی دیگر، اگر آن‌ها طوری باشند که کارهای اطلاعاتی جدی برای ما انجام دهند (و با

آی فون و بلک‌بری رقابت کنند)، هر آنچه انجام می‌دهند باید درست باشند و در این صورت است که نشانه‌های شأن حقیقت را بیان می‌کند و باید آن را به اندازه کاری که بلک‌بری می‌کند (برای مثال، اجرا کردن ویکی‌پدیا) درست و دقیق دانست. این کار سختی است! ولی آیا غیر ممکن نیز هست؟ پلنتینگا ظاهراً اعتقاد دارد که این عامل‌های برقی با استعداد نمی‌توانند بدون دست توانا و کمک‌کننده طراحی هوشمند به وجود آیند اما معقول بودن این اعتقاد بستگی به اتفاق تاریخی دارد نه محدودیت‌های شناخته شده تکامل. نظر به این که ابزارهای دارای طراحی هوشمندی از این دست پیش از این فراوان وجود داشته است، این غیر ممکن و بی‌شک بعید است که این چنین ابزارهایی بتوانند در حال حاضر با آی فون و بلک‌بری رقابت کنند (ibid., p. 53).

به نظر دنت، به همین دلایل، احتمال پرواز گربه‌ها - در حال حاضر - بسیار بعید است؛ چون خفاش‌ها پیش از این به نحوی شایسته بازار پرواز پستانداران را قبضه کرده‌اند، اما زمانی بود که پرواز گربه‌ها تکامل پیدا کرد (هم به شکل رقابت با خفاش‌ها و هم با جلوگیری از تکامل کل خفاش‌ها). در دنیا چند نمونه واقعی از انواع موجودات راهنما با قابلیت اعتماد بالا وجود دارد که با (در کنار) انسان‌ها زندگی و رشد می‌کنند. یکی از نمونه‌های آموزنده در این زمینه است، پرنده‌ای که گرچه اهلی نشده، اما در کنار انسان‌ها زندگی می‌کند. اگر این نوع پرنده قابل اعتماد نباشند، انسان‌ها زمان و انرژی برای دنبال کردن آن‌ها نمی‌گذارند. یک نوع رابطه همزیستانه مشابهی نیز بین ماهی‌گیران و مرغان دریایی وجود دارد که اگر این مرغان، ماهیگیران را به مدرسه ماهی‌ها ببرند، غذای خوبی به دست می‌آورند (یعنی اگر جای ماهی‌ها را نشان بدهند پاداش می‌گیرند). تصور این که بین انواع مختلف پرندگان راهنما نوعی رقابت در این زمینه وجود داشته باشد، دشوار نیست. (تصور کنید انواعی از پرندگان خانگی را که یک سیستم موقعیت‌یاب دارند و با آن کشتی‌ها را به ساحل راهنمایی می‌کنند). باری، این که کاربران آن‌ها موجوداتی هوشمند بودند که به تعداد زیادی از آن‌ها نیاز داشتند، نشان نمی‌دهد که طراح آن‌ها می‌بایست موجودی هوشمند باشد (ibid., p. 53).

هرکس که با هر یک از نتایج پژوهش‌های حیات مصنوعی یا الگوریتم‌های ژنتیکی آشنا باشد، می‌داند که تکامل سیلیکونی نمی‌تواند صرفاً یک احتمال باشد، بلکه یک واقعیت عینی و عملی است، اما آیا تکامل سیلیکونی می‌تواند به سمت حقیقت‌یابی پیش برود؟ (یعنی می‌تواند حقیقت را بیابد؟)، بله. البته، دنت پرسش پلنتینگا را در واقع، بیان این اعتقاد و نظر در نظر می‌گیرد که صرف

یافتن، نمی‌تواند بدون کمک طراحان هوشمند صورت گیرد، اما اگر این دیدگاه اوست، شکست خیال و تصور او را آشکار می‌کند و البته، سبب می‌شود که او نظریه تکامل ما را که بر انتخاب طبیعی استوار است، مصادره به مطلوب کند؛ چون مسلماً ما درگیر یافتن حقیقت هستیم. پلنتینگا برای طرح استدلال خارج از مثالش از ماشین حساب‌های دستی باید نشان دهد که آن‌ها نمی‌توانند بدون کمک طراحان هوشمند، استعداد حقیقت‌یابی کسب کنند و نیز باید نشان دهد که (در این زمینه) به چیزی بیش از بیان تردید شخصی‌اش نیاز دارد (ibid., p. 54).

۶. تحلیل و ارزیابی انتقادی

به نظر نگارنده، پلنتینگا قصد دارد چگونگی تمایز میان وجود یا موجودات و عملیاتی که آن‌ها انجام می‌دهند، نشان دهد. یعنی خداوند موجودات را به گونه‌ای خلق می‌کند که علت واقعی خودشان باشند. برای پلنتینگا، خداوند در هر عمل طبیعت کار می‌کند، اما استقلال طبیعت نشانه‌ای از کاهش قدرت یا فاعلیت خدا نیست، بلکه نشانه‌ای از وجود اوست و مهم است که شناختن علیت الهی و عملکرد علیت در سطوح اساساً متفاوت باشد. برای نمونه، آکویناس در کتاب جامع الهیات^۱، اظهار می‌دارد:

همان اثر به‌نحوی که بخشی از آن توسط خدا و بخشی از عامل طبیعی انجام می‌شود به علت طبیعی و قدرت الهی نسبت داده نمی‌شود، بلکه این کاملاً توسط هر دو با توجه به شیوه‌ای متفاوت است، همان‌طور که همان اثر به‌طور کامل به‌وسیله یک عامل اصلی، نسبت داده می‌شود (Aquinas., 1998, p. 100).

این مسئله علت جزئی یا مشکلی نیست که هر یک از آن‌ها به‌عنوان یک عنصر جداگانه برای تولید و تأثیر خداوند، به‌عنوان خالق، مرتبه‌علل ایجاد شده را به‌گونه‌ای فراتر بگذارد که مبدأ آن‌هاست. با این حال، خدا که فراتر از نظم ایجاد شده است و به‌طور تنگاتنگ و همیشگی در این نظم موجود به‌عنوان حمایت از تمام علل در ایجاد آن‌ها، از جمله اراده انسان وجود دارد. برای پلنتینگا، سطوح متافیزیکی از علل اولیه و ثانویه وجود دارد که هر یک تأثیر ایجاد شده کاملاً متفاوتی و بلافاصله از سوی خدا به‌عنوان علت‌العلل اصلی متعالی و کاملاً و بلافاصله از موجودی به‌عنوان عاملی ثانویه است.

1. Summa Theologica

برخی از مدافعان و همچنین منتقدان نظریهٔ تکامل - همان‌طور که در نقدهای دنت به پلنتینگا دیدیم - فکر می‌کنند که اعتقاد به کتاب پیدایش خلقت با زیست‌شناسی تکاملی سازگار نیست. با این حال، پلنتینگا این موضوع را در نظر نگرفت که کتاب پیدایش هرگونه مشکل را برای علوم طبیعی ارائه دهد؛ زیرا کتاب مقدس کتاب علمی نیست و تنها آنچه که برای ایمان مسیحی ضروری است، در آن وجود دارد. بر اساس نظریهٔ پلنتینگا، واقعیت «خلقت» است نه شیوه یا حالت تشکیل جهان بر اساس نظریهٔ تکامل. پلنتینگا می‌گوید: برخی چیزها هستند که به واسطهٔ ماهیت خود، مفهوم ایمان هستند، همان‌طور که در مورد خدا می‌گویند فکر کردن در ذات او ممنوع است... چیزهای دیگری هستند که تنها به‌طور تصادفی با ایمان ارتباط دارند... و بر همین اساس، نویسندگان مسیحی عقاید مختلفی دارند و کتاب مقدس را با شیوه‌های مختلف تفسیر می‌کنند که برای مثال، منشاء جهان، یک نقطه از مفهوم ایمان است، بدین معناست که بدانیم که با خلقت آغاز شده است... اما شیوه و نظم که بر اساس آن خلقت اتفاق افتاده، ایمان را تنها به‌صورت «تصادفی» می‌بینند. پلنتینگا خاطر نشان می‌کند که تفسیر مربوط به آفرینش پیوسته با آنچه که ما می‌توانیم به عنوان «آفرینش ایزودیک» بنامیم؛ واضح‌تر به نظر می‌رسد که با متن کتاب مقدس مطابقت داشته باشد، درست همانند «ایجاد همزمان» موجودات که مطابق با عقل بشری است.

۷. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

به نظر دنت، پلنتینگا فریب فرضیهٔ سوپرمن او را خورده است و در نهایت، معتقد است که پلنتینگا با رد فرضیهٔ «سوپرمن» او به تناقض‌گویی افتاده و مغلوب شده است... بنابراین، به عنوان نتیجه‌گیری، به این صورت می‌توان بیان کرد که با پلنتینگا از داستان سوپرمن او انتقاد کرده چون هدف دنت، نشان دادن کم‌عمق بودن تمام تلاش‌هایی است که برای حفظ انسجام بین علم و دین انجام می‌شود و می‌خواهد که اعتقاد دینی را به زور دست‌کاری کند تا به لحاظ منطقی با علم جور درآید و این که این یک سنت قدیمی است و اشخاص بزرگ و برجسته‌ای آن را تقویت کرده‌اند، دلیل نمی‌شود که بیش از یک اسطوره بدان توجه کنیم.

شاید جالب باشد که نقش‌های تکاملی را به شخصیت‌های پاترون روم یا یونان بدسیم: پوسیدون می‌توانست خدایی کند به مدت دو میلیارد سال آن‌ها زمانی که حیات تنها به اقیانوس‌ها محدود بود؛

آفرودیت (الهه عشق در یونان) با یک پلک‌زدن می‌توانست تولیدمثل جنسی را ایجاد کند. موجودات فوق‌طبیعی و مرموز و ناشناخته به نحو اتوماتیک می‌توانند هرآنچه دلشان بخواهد یا آرزو دارند انجام دهند. در نهایت، باید روشن شود که تکامل تنها دلیل کافی برای توصیف فرآیندهای مختلفی است که در طبیعت اتفاق می‌افتد، البته، به این معنا نیست که نظریه‌های فعلی تکامل، در واقع، یک گزارش علمی کاملاً کافی از مبدأ و توسعه زندگی هستند. اگر ما به دنبال تجزیه و تحلیل کامل زیست‌شناسی با توجه به فلسفه طبیعی تئستی بودیم، سؤالات زیادی وجود دارد که باید مطرح شود: و در این خلاصه نمی‌شد که پلنتینگا پیشرفت‌هایی برای وجود روح انسان و هستی‌شناسی بنیادی تمایز بین انسان‌ها و بقیه طبیعت قائل شود. پلنتینگا فکر می‌کند که روح انسانی، با توجه به این که عملکرد مناسب آن نه یک عضو بدن به‌طور خاص توسط خدا ایجاد شده است. چنین کاربردی از دکرین خلقت به روح انسان بستگی دارد و این به استدلال‌هایش درباره وجود و ماهیت روح، در فلسفه طبیعی منوط می‌کند. بنابر این، هر درک شخصیت انسان به عنوان ترکیبی از بدن و روح با زیست‌شناسی تکاملی سازگار است، نیاز به درک دینی از خلقت و سازگاری فعل الهی با علل طبیعی آن دارد. از این رو، اهمیت تجزیه و تحلیل خلقت برای بحث خاصی درباره طبیعت بشر و زیست‌شناسی معاصر ارائه شده است.

هدف نگارنده در این مقاله این بود که نظریات پلنتینگا درباره طبیعت بشری در راستای نظریه تکامل را بررسی کند و به‌ویژه این که او از این دیدگاه که انسان از بدن و روح تشکیل شده است، دفاع می‌کند. با این حال، تنها باید توجه کنیم که پلنتینگا دوبعدی (دونالیسم) نیست؛ او فکر نمی‌کند که بدن یک موجودیت و روح موجودیت دیگری دارد، بلکه به اتحاد این دو در نظریه تکامل اعتقاد دارد. انسان یک چیز است که از لحاظ وحدت به دو اصل، یک ماده و یک بعد روحانی منتهی می‌شود. تجزیه و تحلیل پلنتینگا از روح انسانی بخشی جدایی‌ناپذیر از تفسیر او از موجودات زنده در نظریه تکامل و فعل الهی در جهان و متعاقباً بحث فاعلیت خداوند است که خود بخشی از درک او از تمایز بین صورت و ماده، فیزیکی است. به نظر نگارنده، با در نظر گرفتن نقدهای دنت به نظریه او رد ادعاهای خاص پلنتینگا درباره روح انسانی به هیچ وجه به حقیقت تجزیه و تحلیل او از خلقت توسط تکامل لطمه نمی‌زند و تجزیه و تحلیل پلنتینگا از خلقت با تفکر تکاملی معاصر سازگاری دارد.



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

References

- Aquinas, T. (1998). *The Summa Theologica*. Translated by Fathers of the English. Dominican Province: Index. St.
- Beilby, J. (2002). *Naturalism Defeated? Essay on Plantinga's Evolutionary Argument against Naturalism*. Ithaca: Cornell University press.
- Clayton, P. (1997). *God and Contemporary Science*. Edinburgh: Edinburg University press.
- Dawkins, C. (1998). *The Improbability of God*. Free Inquiry Magazine, Vol 18, no. 2.
- Dawkins, R. (1986). *the Blind Watchmaker*. London and New York: North.
- Dennett, D)1996(. *Darwin's Dangerous Idea: Evolution and the Meanings of Life*. Simon & Schuster. Reprint edition.
- Dennett, D. (2006). *Breaking the Spell: Religion as a Natural Phenomenon*. Penguin Group.
- Lycan, W. (2009). *who is himself a Materialist*. Giving Dualism its Due. Australasian Journal of philosophy. Vol. 87
- McMullin, E. (1991). *Plantinga's Defense of Special Creation*. in Christian Scholars Review XXI: 1, September, pp. 55-79.
- Plantinga, A. (1986). the Foundations of Theism: A Reply. *Faith and Philosophy* 3.
- Plantinga, A. (2000). *Warranted Christian Belief*. New York: Oxford University Press.
- Plantinga, A. (2008). Knowledge of God, Blackwell. Religion and Science. *The Stanford Encyclopedia of philosophy* (winter 2008 Edition). Edward N. Zalta (Ed).
- Plantinga, A. (2011). *Science and Religion* (with Daniel Dennet). Oxford: Oxford University press.
- Plantinga, A. (2011). *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion, and Naturalism*. Oxford: Oxford University Press.



شروېشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني